

دکتر علی اصغر حریری

کار نابکاران

تغییر و تحول تلفظ الفاظ در میان اقوام مختلف مبنی بر چیست؟ کسی بدرستی نتواند گفت! هر توضیحی که در این باب داده شده، فرضیه‌ای بیش نیست. از همین تحول تلفظ است که در ادای سخن تفاوت‌هایی پیدا میشود که آنرا لهجه گویند. لهجه مردمی که بیکی زبان سخن گویند، از کشوری بکشوری دیگر از شهری بشهری دیگر از کوئی بکوئی دیگر حتی از خانه‌ای بخانه‌ای دیگر متفاوت است. در اینجای دیگر خلقت و اختلاف نژاد را دخالتی نیست. کودکی که بسخن گفتن قادر میشود، کلمات را همچنان ادا میکند که از کسانی می‌شنود که در محیط ایشان زندگی میکند. سپس بتدریج هر چه بزرگتر می‌شود دایره محیط معاشرانش وسیعتر میگردد و طرز تلفظ هر گروهی بل هر فردی در وی کمابیش اثری میگذارد. عجب اینست که با آنکه بچه بیش از همه با پدر و مادر و خویشان خویش معاشر است، لهجه ایشانرا اتخاذ نمیکنند. اگر آموزگاری یزدی بطهران منتقل شود، بیگمان فرزنداناش - بشرط اینکه خردسال بوده باشند - بلهجه طهرانی سخن خواهند گفت.

من بنده علی اصغر حریری که راقم این سطورم، متوجه شده بودم که کلمات را نه مانند پدرم ادا میکردم و نه مانند مادرم. عجیبتر اینکه فرزندان عم من اصطلاحات و استعاراتی در مکالمه بکار می‌بردند که در خانه ما معمول نبود با آنکه همگی از یک دودمان بودیم.

ارباب فقه اللغة یا فیلولوگیا عقایدی ابراز داشته‌اند که پذیرفتن آن بنظر من دشوار می‌آید. خلقت آدمیان و شکل دهان و زبان و حنجره نژادهای گوناگون در ادای کلمات چگونه مؤثر تواند شد؟ در دنیا فراوانند کسانی که فرزندانشان در کشورهای

بیگانه بیار آمده‌اند و همگی بلهجه مردم آن کشور بیگانه سخن میگویند و نژاد و دهان و حنجره‌شان هیچ تأثیری در شیوه تکلم‌شان ندارد و گرنه آقازاده فلان ایرانی که از کودکی در فرانسه تربیت شده بایستی بلهجه فارسی بفرانسوی تکلم بکند . میگویند زبانهای اعصار ابتدائی از کلمات کوتاه ترکیب می‌یافت ولی بتدریج که بشر رشد کرده کلمات از کوتاهی بدرازی گزیده‌اند .

بعقیده من این رأی از ریشه‌بی‌اساس است . آنچه ایشانرا در اینراه دلیل است ؛ باید این باشد که بتصور ایشان انسان در آغاز مانند جانوران دیگر اصواتی از خود بروز می‌آورد که بتدریج آن اصوات بصورت کلمات کوتاه در آمده ، سپس کم‌کم در تأثیر ترقی و رشد کلمات جامعتر و درازتر ایجاد یافته .

اینگونه تکامل و تحول برخلاف قانون زمان است که کار زمان همیشه سائیدن است اندکی دقت بر ما ثابت و مدلل میکنند که زبان هر قدر معمرتر باشد همانقدر بمرور زمان کلماتش سائیده‌تر و مختصرتر لاجرم کوتاهتر میگردند .

زبان چینی که بر حسب ظاهر قدیمترین زبانهاست امروز از کلمات یک‌سیلابی مرکب میشود . در ایران خودمان لغات امروزی زبانهای معروف به پهلوی بسی کوتاهتر و ظریفتر از ریشه عصر هخامنشی آنهاست . همچنین لغات زبان فارسی دری همان نسبت را دارد با ریشه اوستائی آنها .

تقسیم‌بندی السنه بر دو گروه آریائی و سامی هم که ورد زبان فرقه دیلماجیه است بکلی واهی و بی‌اساس است . ما بدقت زبانهای را که معروف بشعبه سامی باشند با زبانهای معروف به طبقه آریائی سنجیده‌ایم و مطابقه کرده‌ایم . راست گویم دعوی دیلماجیه و مدعیان زبان شناسی و فیلولوگیا شخص را متقاعد نکرده . اختلافی که ما بین سنسکرت و عربی ملاحظه کرده‌ام بس کمتر از اختلافی است که ما بین فارسی و انگلیسی وجود دارد .

یکی از علمای فرانسوی موسوم به هونورا (Honora) کتابی تألیف کرده و در آن بیش از چهار هزار لغت گرد آورده از زبانهای متعدد اعم از سامی و اریائی که آن لغتها در آن زبانها با هم شباهت انکار نکردنی دارند و پیداست که از منبعی واحد می آیند. و اگر کسی بیش از او بجوید بیگمان بمراتب بیش از این مقدار خواهد یافت. هم فزونتر آید ارچونان که باید بشمری!

من در این راه دورتر هم می روم. تقسیم بندی سفید بوستان را هم به اریائی و سامی نادرست می بندارم. کلمه «اری» در اصل به تمدنی یا باصطلاح ابن خلدون به عمرانی اطلاق می شد که اقوام آسیای مرکزی به آن عمران تعلق داشتند. از کتیبه های هخامنشیان این امر بوضوح نمایان است. مثلاً در اول کتیبه داریوش کبیر عبارتست که مفهومی آن بفارسی دری اینست: «منم داریوش هخامنشی، پارسى، اری» یعنی نام من داریوش است که از دودمان هخامنشیم و از کشور پارس و از عمران اری از اینجاست که اقوامی را که از تمدن اری (اریائی) نبودند «انری» می گفتند.

(کلمه «اریائی» از اصطلاحات امروزی است و درست آن «اری» است) همین امر به ثبوت میرساند که در آن عصر هنوز «ایران» نام مملکت ما نبود، همچنانکه سیاحان یونانی هم نوشته اند نام این مملکت «پارس» بود. پرسپولیس هم درست ترجمه «پارسه کرته» است بیونانی که فرنگیان کتابت میخی آنرا بغلط «پازارگاد» خواندند و ایرانیان هم که کورکورانه مقلد فرنگیانند و سخن دیماجیه را آیه آسمانی پندارند و جرأت رد آنرا ندارند بدان ایمان آرند و نام خود را بازارگادگذارند. مرحوم کاظمزاده هم (لابد بتلقین مرحوم پورداود) به اشتباه آنرا ایران شهر ترجمه کرده بود که نخست مجله خود را چنین نامید و سپس آنرا برای خود نام خانوادگی برگزید.

شك نیست که اگر این شهر «پارسه کرده» ویران نشده بود، پس از چندی بر طبق قانون تحول فتحه های آن می افتاد و مبدل به «پارسگرد یا پارسگرد» می شد.

این توضیح هم ضروری است که «کردن» در اصل بکسرکاف است. هنوز هم یکی از مشتقات آن که «کردار» باشد بکسرکاف تلفظ میشود نامهایی مانند یزدگرد و دستگرد (وطن مرحوم استاد وحید دستگردی) از همین قبیلند. در زبان سنسکرت چند حرف مانند راولام حروف نیمه مصوتند و تلفظ آنها از خود حر که ای بسیار حقیف کسره دارد که بر حسب مقام در اول یا در آخر آنها واقع می شود. در زبان فارسی هم نظایری هست مانند فعل «گرفتن» و «شکستن» که کاف در گرفتن و شین در شکستن از حروف نیمه مصوت بشمار میروند. در الفبای فرنگیان هم حروف نیمه مصوت وجود دارد و آن حروفی است که تلفظشان با همزه مکسور آغاز میشود مانند X-S-R-N-M-I-F که اِف-اِل-اِم-اِن-اِس-اِکس تلفظ می شوند. در حقیقت ابتدا با ساکن وجود ندارد بلکه آن حالت کلمه ایست که حرف اول آن حرفی غیر مصوت یا ساکن باشد و حرف دوم آن یکی از این حروف نیمه مصوت. (در زبان عربی هم قاعده ایست که گویند وقتی که دو ساکن متلاقی شوند باید مکسور گردانید).

پس از این توضیح لازم برگردیم بر مبحث خودمان. در بالا عرض کردیم که هخامنشیان از تمدن یا عمران آری بودند و آنان را که از تمدنی دیگر بودند آری می نامیدند. همچنانکه ساسانیان که مملکت خود را ایران میخواندند، ممالک دیگر را «انیران» می نامیدند. مقصود این بود که آنها بعمرانی تعلق دارند که غیر از عمران ایشان است و این بهیچوجه نه جنبه تفاخر بر خود دارد و نه جنبه توهین و تحقیر بر دیگران و آنرا با کلمه «باربار» یونانیان نباید مشتبه گردانید که آن بسیار توهین آمیز است. «بارباروس» در لغت یونانی بمعنی وحشی و بی تمدن و بیرحم و حیوان زبان نفهم است.

در جنگهایی که میان پارسیان و یونانیان اتفاق افتاد و یونانیان برخلاف حقیقت خود را غالب و پارسیان را مغلوب و منهزم بقلم داده اند، متخاصمان خود را «بارباروس»

میخواندند چنانکه پارسیان هم ایشان را « ملتچک » میگفتند « بکسریمیم و فتحه لام) که بتقریب همان معنی را میرساند که « بارباروس » ولی نه به آن شدت درحقیقت معنی آن بیگانه‌ایست که درکشوری بیگانه سکنی گزیند و ازادب و نجابت به کنار باشد . این کلمه را پارسیان بیونانیانی اطلاق میکرده‌اند که با الکسندر مكدونی بمملکت هخامنشیان اندرآمده بودند و ازهیچگونه تعدی و اجحاف دریغ نداشتند . یونانیان همین کلمه را ازپارسیان اتخاذ کردند وبصورت « متویکوس » Metoikos در آوردند که فرانسویان « متک » Météque گویند و آنرا به تحقیر و توهین به مردم غیر فرانسوی اطلاق کنند . این حس برتری درهمه اقوام وجود دارد و میتوان گفت که از خصایص غریزی بشر است . اگر هر قومی خود را برتر از اقوام دیگر میدانند ، هر فردی هم خود را برتر از همگنان می‌پندارد . پس از گذشت قرن‌ها که جمله وجود فردوسی وسعدی ریخته و خاک شده ، امروز ایرانیان ایشانرا می‌پرستند و در بزرگی وشایستگی شان همزبان وهمداستان هستند . ولی اگر آن هردو درعصر مامیزیستند ، بیگمان هیچ یکی از شعرای معاصر به برتری ایشان ایمان نمی‌آورد و شاید مرحوم ابوالقاسم عارف قزوینی همان دشنامها وناسزاها را نثارایشان میکرد که نثار مرحومان وحید دستگردی وملك الشعرا بهار واستادان دیگر کرده بود .

ولی چنانکه در بالا بعرض رسانیدم در کلمه « اری » هخامنشیان قصد تحقیر و توهین نداشتند . بلکه آنرا به اقوامی اطلاق میکردند که متعلق به تمدن یا عمران « اری » نبودند . حتی بتمدن لوز (که جهال لیدی نویسند) وکلده وآشورو مصر و قع و احترام میگذاشتند . این رسم معمول همه ملت‌هاست که در مورد ملت‌هایی که از جنس خودشان نیست کلمه‌ای استعمال می‌کنند که شامل همه ایشان باشد . چنانکه عرب بهمهمه مردم غیر عربی « عجم » میگوید و یهود به غیر یهودی « آریین » میگوید اعم از اینکه چینی باشد یا زنگی یا ایرانی یا آلمانی یا فرانسوی .

اما چنانکه در بالا بعرض رسانیدم کلمه باربار (بارباروس) یونانی از این مقوله نیست بلکه بمعنی غیر هتمدن و وحشی و درنده و حیوان زبان نفهم است . این کلمه را در ایران از روی عدم اطلاع « بربر » می نویسند و آن غلطی است فاحش و ناشی از این است که مترجمان نابکار کتابت فرنگی « Barlar » را « بربر » خوانده اند و کلمه « بربریت » را از آن ساخته اند که مرادشان توحش است ولی از بیسوادی معنی این کلمه را نمیدانند . در حقیقت بربر « نام قومی است آفریکائی . این بربران بدین اسلام گرویده اند ولی سنتی مخصوص دارند که آنرا حفظ کرده اند و صاحب عمران یا تمدنی هستند که اطلاق کلمه « باربار » یونانیان به ایشان ابداً صدق نمی کند .

چندی پیش جناب آقای جمال زاده در یکی از نامه های نادر خود که باین ناچیز نوشته بود ، از انتشار کتابی مرده میداد بنام « یونانیها و بربرها » مرا از این عنوان عجب آمد چه در کتاب های تاریخ که بهر زبان و در هر زمان نوشته شده ، هرگز رابطه ای میان یونانیان و بربران بنظرم نرسیده بود . بسیار شایق شدم که آن کتاب را ببینم که شاید اطلاعاتی جدید بدست آرم و بر معلوماتم بیفزایم و در این باب شرحی به جناب جمال زاده نوشتم و خواستم که مؤلف نسخه ای از کتابش برایم بفرستد و بهایش را از من بستاند . بسیار بجا افتاد که مؤلف کتاب چنین لطفی نفرمود . چه پس از آگاهی از مضمون آن رفتار ابن سینا پیش می آمد .

شخصی کتابی نوشته بود که آنرا پیش ابن سینا بردند . استاد کتاب را باز کرد و بی تأمل بر بست و بجامل آن باز پس داد . چون از سبب آن پرسیدند . گفت تا نظری بر آن انداختم چشمم بکلمه « مسیله » افتاد . کسی که املائی « مسأله » رانداوند بمن چه تواند آموخت ؟

مسلم است که ابن سینا را ، با آن همه مشغله که برگردن داشت ، مجالی برای اتلاف

وقت نبود که بلاطیلات مردی بی مایه مصروف گرداند. کتابی که در آغاز آن غلطی املائی باشد حاکی از ارزش علمی آنست و مایه دانش مؤلفش. سالی که نکوست از بهارش پیداست!

این قبیل کتاب نویسان مقصودی جز خودنمایی ندارند. شهوت شهرت طلبی است که ایشان را بچنین کاری خطیر وامیدارد و گر نه صلاح چنین بود که پیش از اقدام بنوشتن همانوقت را که مصروف نگارش کتابی بیهوده نموده بتعلم و تتبع نزد استادان مصروف می گردانید و تا وقتی که مایه ای کافی بدست نمی آورد و در کار نوشتن ورزیده نمیشد نوشته های خود را بمردم عرضه نمیداشت. برای آنکه مردم دانشمند و استاد کتاب او را نمیخوانند چه برتر از او هستند. همپایگانش هم که تاب خواندن کتاب او را نیارند. آنان هم که از او پائین ترند، سواد خواندن ندارند. لاجرم رنجی بیهوده می برد و کاری واهی می کند.

من که علی اصغر حریریم از همان سالهای اول که بمدرسه رفتم به شعر و ادبیات علاقه پیدا کردم و هنوز ده ساله نبودم که جمله های موزون میساختم و ازهر آنچه در طبیعت میدیدم متأثر میشدم، قطعه های ابرار در آسمان مینگریستم و هر یکی را بشکلی تشبیه میکردم و همه اینها را بنظم یا بنثر مینویشتم. روزی در باغ بانگ پوپکی را شنیدم و بروزن آن آهنگی ساختم. چون آنرا نزد همد رسانم خواندم، کسی باور نکرد که از من است. درامتحانات کتبی ابتدائی انشاء نامه ای از ما خواستند. چون مسوده نوشته ام را بیرادرم نشان دادم گفت محال است که اینرا تو نوشته باشی. گفتم محال یانه محال نویسنده این نامه جز من کسی دیگر نیست.

هرچه از نظم و نثر می نوشتم در دفتر می پاکنویس می کردم. چون سال دیگر بر می آمد باز میخواندم و نمی پسندیدم پس دفتر را پاره میکردم و دور می انداختم. برای اینکه آنها را با آثار استادان می سنجیدم و بسستی شان پی می بردم و بنا توانی

خود اقرار می‌کردم . از خود نوید می‌شدم و تصمیم می‌گرفتم که دفتر از گفته‌های پریشان بشویم و دیگر پریشان نگویم . «

از حسن اتفاق خالزادم مرحوم اسماعیل نساج که از شعرای فحل خراسان بود تشویق می‌کرد . پس از آنکه از مشهد به تبریز رفتم بمدرسه متوسطه آنجا داخل شدم . آن مدرسه کانون ادبیات بود . معلمان شایسته و دانشمند داشتیم مانند میرزا باقر حکمت وسید حبیب‌الله جاوید و میرزا علی اصغر خان موثقی و عبدالله زاده فریور و میر مصور و میرزا طاهر خوشنویس و مرحوم سید احمد کسروی (که بعداً جایش را بمیرزا باقر منطقی داد) سپس مرحوم اسماعیل امیر خیزی و مرحوم جام‌جم شیرازی و ادیب نوبر بدیشان پیوستند ، اینان همگی ادیبان کامل بودند . شاگردان مدرسه نیز غالباً اهل ذوق بودند و هم صاحب طبع . در درجه‌های مافوق کسانی چون یحیی میرزا دانش ونقی برزگر و مرحومان احمد خرم و مهدی نسودی بودند همه دارای طبع روان و قلم شیرین . در میان همدرسان همگی از ادبیات کمابیش بهره‌ای داشتند که از آن جمله‌اند حاجی آقا ناصح (مهندس ناطق کنونی) مرحومان حسینقلی خان عطائی و ادیب زاده ابراهیم سرمدی . کمی پائین‌تر از درجه ما دکتران محمد حسین شهریار و غلامعلی رعدی آنر خشی بودند . پس از آنکه مرحوم امیر خیزی بریاست مدرسه برگزیده شد بر رونق بازار ادبیات افزود . انجمن ادبی در مدرسه تشکیل گردید و مجله‌ای هم بنام « ادب » انتشار یافت . پس از چندی که مرحوم محمدعلی خان تربیت بریاست معارف منصوب شد ، در سایه همت و کوشش این مرد فعال کارهای فوق‌العاده صورت گرفت ، طآتری در عمارت مدرسه ساخته شد و کتابخانه‌ای احداث گردید که بزودی کتابهای فراوان در آن فراهم آمد و این همانست که امروز کتابخانه تربیت نام دارد اگر بخواهم از استعداد و پشت کار او سخن بگویم مثنوی هفتاد من کاغذ شود . تنها نایبکاری که در این میان وجود داشت همانا مرحوم تقی رفعت بود که بامایه

اندك ادبی خیال انقلاب ادبی در سر می پرورانید و تجدید (بقول جامد تو ..) در ادبیات می کرد. اشعاری بس سست می نوشت و میخواست ما را بشیوه خود بگرداند، مرا دوست نمیداشت زیرا که من تابع سبک خراسانی بودم و از تجدید او تنفر داشتم. روزی سرودی ساخته بود بر آهنگ سرود ملی فرانسه با کلامی بسیار سست و غیر فصیح. من آنرا نپسندیدم. این اعتراض من بر طبعش گران آمد،

مرا متهم به استهزا و مسخره نمود و از مدرسه اخراج مرا خواست (آقای ابوالقاسم فیوضات در آن موقع رئیس مدرسه بود. سخن او را باور کرد و حکم به اخراج من داد) ولی معلمان مدرسه جمعاً اعتراض کردند بویژه آقایان حکمت و جاوید سخت پافشاری کردند تا مرا بمدرسه برگردانیدند. بعداً شنیدم که شاگردان مدرسه هم دست باعتصاب زده بودند که تا علی اصغر حریری نیاید ما بکلاس درس نخواهیم رفت و دسته جمعی این شعر حافظ را به آواز بلند میخوانده اند:

چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست

سخن شناس نبی رفعتا خطا این جاست!

خدا بیامرزاد این تقی رفعت را که مردی بود بی صفت و ماجری جو. زمانی که عثمانیها در تعقیب روسها به آذربایجان در آمده بودند روزنامه ای بزبان ترکی عثمانی در تبریز منتشر کرده بود. ۱ پس از آن هنگام قیام شیخ محمد خیابانی (شهیده خبر السلطنه هدایت) بحزب دموکرات پیوست. و در مدرسه مبلغان زبان فارسی گردید. روزی

۱- این واقعه درست همانوقت بود که مرحوم عارف در استانبول تصنیف معروف شور را ساخت و گفت:

ز ترک این عجب نیست که اهل نام و نسب نیست

قدم بخانه کیمخسرو این ز روی ادب نیست

شاگردان را در حیاط مدرسه گرد آورد و گفت :

در میان شما کسی هست که از تاریخ اطلاعاتی وسیع داشته باشد ؟ یکی از شاگردان باهوش ملقب به « علم آقا پیش رفت . پرسید چنگیز خان زنده است یا مرده ؟ البته علم آقا گفت : مرده است : گفت پس چرا ما باید ترکی سخن بگوئیم . من زیر لب گفتم زبان چنگیز خان مغولی بود نه ترکی و اگر شما ترکی سخن میگوئید بدلیل آنست که ترکی عثمانی روزنامه نوشته اید . مقصودم از بیان این مختصر بدگویی از مردی مرده نیست و خدامیدانده که کینه‌ای از او در دل ندارم . میخواهم بدانید که چنین نابکاری در ادبیات ما تجدید برام می‌انداخت . پس از اونیمایوشیج (؟) قائم مقام او گردید که عاقبت از کار ایشان «شعر نو» بیار آمد .

روزی در طهران مرحوم رشید یاسمی و نصرالله فلسفی و من بنده و چند نفر دیگر در اداره روزنامه شفق سرخ بودیم . نیما هم بد آنجا درآمد بزودی دریافتیم که این شخص در حال طبیعی نیست شاید از این بابت عصبانی بود که شعرش را در شفق سرخ چاپ نکرده بودند . سخنانی بیپوده می‌گفت . آقای فلسفی که تیغ زبانش هرگز در نیام نمی‌ماند با آن قریحه حاضر جوابی خود جواب‌هایی میداد که بر خشم نیما می‌افزود . در این اثنا نیما خنجری از چکمه‌اش بیرون آورد . جناب آقای دشتی مدیر روزنامه دست بزنگ اخبار برد . نیما ترسید و اندکی آرام گرفت و خنجر را در موزه‌اش جای داد . چون مستخدم وارد اطاق شد ، دشتی با نهایت آرامی از او کبریت خواست تا سیگارش را آتش زند . پس از این واقعه باز نیما پیرخاش برخاست که من در جنگل بزرگ شده‌ام و مردی جنگلی بودم . فلسفی گفت . همین اکنون هم جنگلی هستید . نیما را خشم گرفت تا خواست باری دیگر دست بخنجر ببرد چشمش بدست دشتی و تکمه زنگ اخبار افتاد و ناچار خشمش فرونشست . لابد دانست که این بار دیگر نیازی بکبریت نیست !

باری «تجدد در ادبیات» رفعت بجائی نرسید. چند نفر از جوانان هم که بشیوه او گرویده بودند و اشعاری از این قبیل می ساختند:

شیخ محمد تجدد که کند نطق باز

ملت از او میتوان شد که شود چاره ساز

کم کم براه آمدند و از «تجدد در ادبیات» برگشتند.

در سایه حمایت امیر خیزی و دیگران ادبیات در تبریز سخت رونق گرفت و شعرائی مانند شهریار و رعدی پرورش یافتند. نسودی جوانمرگ شد و اگر زنده می ماند حتماً نابغه ای میگردید برزگر طبعی توانا و روان داشت. نمی دانم چرا مهر خموشی بر لب نهاده. از روزی که بغربت افتادام هیچ خبری از او ندارم. ناطق هم با آنهمه استعداد و قریحه مهندسی را بر شاعری ترجیح داده.

یکی دیگر از دوستان باذوق و خوش قریحه ما که بیوته نسیان افتاده حسین علی پسیان است که در ایام جوانی با یکدیگر بسیار شاعره می کردیم ولی اکنون سالهاست که یار دیرینش را از یاد برده.

من چنانکه گفتم بر حسب عادت احساسات درونی خود را از روی تفنن می نوشتم و پس از چندی باطل می کردم. روزی مرحوم امیر خیزی از اشعارم یکی را در روزنامه تبریز منتشر کرد. پس از آن تاریخ دوسه قطعه برای ملاحظه برای خالزاد مرحوم اسماعیل نساج بمشهد فرستادم که یکی از آنها قصیده تشویش مرگ بود که حاجی مرتضی میرزا شکسته علیه الرحمه آنرا با شرحی در تمجید من در روزنامه «خورشید» مشهد منتشر کرد. این قصیده موجب حیرت اهل فضل و مورد بحث انجمن های ادبی گردید. جایزه های فراوان از شهرهای مختلف ایران رسید بدیع الزمان فروزانفر و ملک الشعراء بهار دوازده بیت آن قصیده را به مسعود سعد سلمان ترجیح داده بودند و بقیه را همایه اشعار او شناخته بودند.

شاهزاده محمد هاشم میرزا افسر کتاب المعجم را اهدا کرده بود و رئیس معارف تبریز کتاب لباب الالباب را .

همین قدر برای تشویق من کافی بود . گاهی شعری از خود در جراید تبریز و مشهد منتشر میکردم . چون دورهٔ مدرسهٔ متوسطه را بپایان رسانیدم خودم روزنامه‌ای بنام اردیبهشت ایجاد کردم . پس از انتشار چند شماره روزی گلستان سعدی را می-خواندم با خود گفتم سعدی با آنهمه فضل و فصاحت بیان این کتاب را در سال ششصد و پنجاه و شش انتشار داده و یکسال پیش از آن کتاب سعدی نامدرا (که در ایران بغلط بوستان نامند) اندیشیدم که این مرد پس از زمانی کسب علم و سفرهای دراز در اکناف زمین ببلخ و بامیان رفته تا کلیه نکات و ریزه کاریهای زبان دری را فرا گرفته آنگاه خامه بر نامه گذاشته . ای علی اصغر حریری ترا چه مقداری است که با این مایهٔ اندک نوشته‌های خام خود را برخ استادان پخته بکشی . روزنامه را تعطیل کردم و دیگر نه شعری و نه نثری از خود انتشار ندادم .

بارها اتفاق افتاد که تذکره نگاران از من شرح حال و چند قطعه شعر خواستند بهیچ یکی جواب ندادم . در طهران در مجالس ادب حاضر میشدم ولی جز آموختن منظوری نداشتم . کسانی که در تذکره‌های خود نامی از من برده‌اند و تصویری از من چاپ کرده‌اند از روی لطفی بوده که به این ناچیز داشته‌اند و گر نه هیچ اقدامی از جانب من در این باب نشده است .

وقتی هم که اطلاعات خود را دربارهٔ مهستی به مرحوم رشید یاسمی عرض کردم مخصوصاً تأکید کردم که نام مرا نبرد . سپس مسافرت فرنگستان پیش آمد و تحصیل علم کیمیا و پزشکی چنان مشغول نمود که مجال شعر نوشتن اصلاً نداشتم حتی کسانی که ده سال با من همدرس بودند از شاعری من خبر نداشتند . ولی اوقات فراغتم را به مطالعهٔ کتب قدیم تاریخ و ادب میگذرانیدم . تا آنکه پس از سالها فراموشی استاد من

مرحوم ملک الشعراء بهار از اشعار من چند قطعه در مجله یغما منتشر نمود - پس از آن دیگر بناگزیر در جرگه اهل قلم در آدمم و تا تحقیقی عمیق نکرده باشم و مطالبی نمی نویسم و منتشر نمی کنم . ولی در حیرتم از کسی که فرق میان بربر و بارباروس را نمیداند و این قدر زحمت نکشیده باشد که درباره عنوان کتابش تحقیق بعمل آورد، در کتابش چه مطالبی محقق وارد تواند کرد . گمان می کنم با چنین کتابی همان به که معامله این سینا کرده شود .

ورق بیابان رسید و برای نوشتن مجال نماند باید این نامه را زود به پستخانه ببرم . دنباله این گفتار بماند تا ماه دیگر .

بیابان آمد این دفتر حکایت همچنان باقی .

ضمیمه

دوست عزیزم این بار نیز در نگارش مقاله تأخیری روی داد و شر مسارم از اینکه به آن زودی که انتظار داشتید این نامه بدستتان نخواهد رسید .

شماره اخیر مجله ارمغان روزی فراز آمد که نامه ای هم از جناب آقای طاهری شهاب رسید که مرده فرستادن چندین کتاب میداد از تألیفات خودش من از فضایل ایشان بی خبر نبودم ولی نمیدانستم که این همه آثار از خود بیادگار گذاشته . از خداوند متعال خواهانم که چنین مردی فاضل را تأیید کند و عمری در از کرامت فرماید .

ولی باید توضیح بدهم که عرایض سابق من شامل گله ای از ایشان نبود خواسته بودم حاشیه ای بر انتقادهای جناب آقای جمالزاده نوشته باشم که آنجناب را درباره مهستی اشتباهی چند رخ داده بود و ندانستم که چگونه مردی چنو با معلوماتی که او راست بمضمون برخی از رباعیات مهستی پی نبرد یا آن زن آزاده را زنی هر جائی بیندارد که هر لحظه دل بکسی دیگر بسپارد . یا اینکه نداند که کلمه «می برید» چه صیغه ایست و چه معنی دارد و از این غافل باشد که آن مضارع است از فعل ریستن . عیب ذاکانی بیش از آن

رباعی مینویسد که آن قاضی برفت «و بر مشته بریست» سپس صنعتی بدیع بخرج داده و مشتتری را با مشتتری که معروفست به قاضی چرخ جناس آورده .
 بگمان من همه آن رباعیهای جناس دار نباید از مهستی باشند .
 مادر فارسی دو فعل دیگر نظیر ریستن داریم که یکی زیستن است و دیگری گریستن که مضارع آنهازید است و گرید .
 دیگر اینکه لغت ترکی و مغولی خدا «ننگری» نیست و «تنگری» است. انوری و چند شاعر دیگر هم آنرا آورده اند .

ارادتمند علی اصغر حریری

غلط نامه گفتار پیشین :

صفحه	سطر	غلط	درست
۴۴۱	۵	بهر	بر
-	۱۶	فلسطین فلسطینی	فلسطینی
-	۱۹	اینسکانون	این کانون
-	۲۲	و مرحوم	مرحوم .
۴۴۳	۱۵	بوده	بود .
-	۱۷	چنانکه	چندانکه
۴۴۴	۴	خویش دانند	خویش خسروان دانند
-	۹	فرض محال نیست	فرض محال محال نیست
-	۱۳	چیره	چیده
-	۱۴	و بعد	بعد .

صفحه	سطر	غلط	درست
۴۴۵	۳	راستی	براستی
-	۱۳	نقشه	نقشه‌ای
۴۴۶	۲	میرفتم	میروم
-	۸	آدم	آدم
-	۹	طلب نیستم	طلب هم نیستم
-	۱۵	که نژاد پرستی	که در نژاد پرستی
۴۴۸	۴	سر نوشت	سر نوشت انجمن
-	۲۰	بوده	بود .
۴۴۹	۹	عنان دیلماجیه	عنان قلم بسوی دیلماجیه
-	۱۸	در حضور بمجلس	به حضور در مجلس
۴۵۰	۱۳	از اغلب	از فہم اغلب
۴۵۳	۱۳	جمله «چه مسودہ آنرا ندارم»	باید پس از «خواهد گردید» خوانده شود
			چند غلط جزئی هم هست که اصلاح آنها را بذوق خوانندگان وامیگذارم مثلا در صفحه ۵۴۲ سطر ۲ متوسلان غلط و متوسلان صحیح است .

حکمت

سه چیز بی‌سه‌چیز پایدار نماند مال بی‌تجارت و علم بی‌بحث و ملک بی‌سیاست . سخن در میان دو دشمن آنچنان گوی که اگر دوست گردند شرمنده نشوی .

(سعدی)